



متن پیش‌رو، بخشی از کتاب «سال رویاهای خطرناک» اسلوی ژیتک، نظریه‌پرداز مارکسیست اسلونی است که به‌هنگام انتشار برگردان فارسی کتاب، به‌دلایل ممیزی حذف شد و از انتشار بازماند. در این بخش ژیتک صراحتاً به مسأله‌ی انتخابات سال ۱۳۸۸ در ایران و اعتراضات و وقایع مابعد آن می‌پردازد. این کتاب با ترجمه‌ی صالح نجفی و رحمان بوذری، توسط انتشارات هرمس منتشر شده است.

وقتی رژیم‌ی اقتدارگرا به بحران نهایی خود نزدیک می‌شود علی‌القاعده فروپاشی آن تابع دو مرحله است. پیش از سقوط واقعی و بالفعل، گسستی اسرارآمیز روی می‌دهد: ناگهان، مردم متوجه می‌شوند که بازی تمام شده، و به یکباره ترس‌شان می‌ریزد. قضیه فقط این نیست که رژیم مشروعیت‌اش را از دست می‌دهد، بلکه اعمال قدرتش خود واکنشی از سر عجز و وحشت تلقی می‌شود. در کتاب شاه شاهان، روایتی کلاسیک از انقلاب ایران، ریشارد کاپوشینسکی لحظه‌ی دقیق این گسست را مشخص کرد: در چهارراهی در تهران، یکی از تظاهرکننده‌ها وقتی پلیس سرش داد کشید از جایش تکان نخورد، و بدین‌سان مأمور پلیس دست‌وپایش را گم کرد و عقب کشید. دو ساعت بعد، کل شهر قضیه را شنیدند، و گرچه درگیری‌های خیابانی هفته‌ها به طول انجامید، همه یک‌جورهایی می‌دانستند کار تمام است.

آیا بعد از شکست موسوی از احمدی‌نژاد روندی مشابه در انتخابات ۲۰۰۹ ایران در جریان نبود؟ روایت‌های زیادی از آنچه اتفاق افتاد وجود دارد. برخی اعتراضات را نشانه‌ی اوج «جنبش اصلاحات» طرفدار غرب می‌دانند، در راستای انقلاب‌های «نارنجی» در اوکراین، گرجستان و غیره — واکنشی سکولار به انقلاب اسلامی. آنها از اعتراضات به‌عنوان اولین گام‌ها به سوی ایران لیبرال-دموکراتیک و رهاشده از بنیادگرایی اسلامی حمایت می‌کنند. نقطه مقابل آنها، شکاکانی‌اند که معتقد بودند

احمدی نژاد حقیقتاً برنده شد: او صدای اکثریت بود حال آنکه حامیان موسوی طبقه متوسط و جوانان ثروتمند امروزی بودند. خلاصه، استدلال می کنند که، توهمات را کنار بگذاریم و با این واقعیت مواجه شویم که با احمدی نژاد ایران به رئیس جمهوری رسید که شایسته اش بود. تازه با کسانی هم روبرو بودیم که موسوی را به عنوان عضوی از دم‌ودستگاه روحانیت می دیدند و تفاوت او با احمدی نژاد را صرفاً ظاهری می دانستند: موسوی هم می خواست برنامه اتمی را ادامه دهد، مخالف به رسمیت شناختن اسرائیل بود، و در دوران نخست وزیری اش در جنگ ایران و عراق مورد حمایت قاطع رهبر ایران بود.

در نهایت می رسیم به اسفبارترین گروه: چپ‌های حامی احمدی نژاد. از نظر آنها آنچه در معرض خطر بود استقلال ایران بود. احمدی نژاد برنده شد چون در راه استقلال کشور ایستادگی کرد، فساد نخبگان را افشا کرد و نفت را سر سفره اکثریت فقیر جامعه آورد. می گفتند این است احمدی نژاد واقعی پس پشت تصویر رسانه‌های غربی از یک خشکه مقدس منکر هولوکاست. بنا به این دیدگاه، چیزی که عملاً در ایران جریان داشت تکرار سرنگونی مصدق در سال ۱۹۵۳ بود – کودتایی با حمایت مالی غرب علیه رئیس جمهوری قانونی. ولی این دیدگاه نه فقط واقعیات را نادیده می گیرد – میزان بالای مشارکت در انتخابات (و افزایش آن از ۵۵ درصد معمول به ۸۵ درصد) فقط در قالب نوعی رأی اعتراضی می تواند توضیح پذیر باشد – بلکه در ضمن ناتوانی خود را از دیدن بروز حقیقی اراده عمومی عیان می کند و از موضعی بالا فرض می گیرند که احمدی نژاد برای ایرانی‌های عقب مانده خیلی هم خوب بود، چرا که آنقدر به بلوغ نرسیده‌اند که رهبر چپ‌گرایی سکولار بر آنها حکمرانی کند.

با اینکه این روایت‌های مختلف از اعتراضات ایران با هم در تضادند ولی همه یک‌صدا اعتراض‌ها را در چارچوب تقابل افراط‌گرایان اسلامی با اصلاح‌طلبان غربزده لیبرال می بینند. به همین دلیل دشوار می توانند جایگاه موسوی را مشخص کنند: آیا او اصلاح‌طلبی برخوردار از پشتوانه غربی است که آزادی شخصی بیشتر و اقتصاد بازار را می خواهد، یا عضوی از هیأت حاکمه روحانی است که پیروزی نهایی اش تأثیر بامعنایی در ماهیت نظام نخواهد داشت؟ چنین نوسانات شدیدی نشان می دهد که این روایت‌ها همه ماهیت حقیقی اعتراضات را از قلم می اندازند.

رنگ سبزی که حامیان موسوی انتخاب کردند و فریادهای «الله اکبر»ی که در سیاهی شب از پشت بام‌های تهران طنین‌انداز می‌شد به روشنی حاکی از این بود که آنها اعتراضاتشان را تکرار انقلاب ۵۷ می‌دانستند، بازگشتی به ریشه‌های آن، یعنی بازگرداندن انقلاب به مسیر اصلی‌اش. این بازگشت به ریشه‌ها نه تنها برنامه‌ریزی شده بود؛ بلکه حتی پیش از آن با رفتار انبوه جمعیت پیوند داشت: تجلی همدلانه اتحاد مردم، همبستگی همه‌شمول‌شان، خودسازماندهی خلاقانه و ابداعات بداهه‌شان، درهم‌آمیختگی منحصربه‌فرد خودانگیختگی و انضباط، راهپیمایی تهدیدآمیز هزاران تن در سکوت محض. ما با خیزش حقیقی هواداران سرخورده و ناامید انقلاب اسلامی سر و کار داشتیم.

به همین دلیل است که باید وقایع ایران [در سال ۲۰۰۹] را با مداخله آمریکا در عراق مقایسه کنیم. اولی شامل تصدیق حقیقی اراده خلق است، در تقابل با تحمیل خارجی دموکراسی در عراق.^۱ به عبارت دیگر، وقایع ایران نشان می‌دهد که اوضاع در عراق چگونه می‌بایست باشد. و به همین دلیل هم هست که اعتراضات ایرانیان را می‌توان پاسخی به ماهیت شعاری سخنرانی اوباما در سال ۲۰۰۹ در قاهره دانست که بر نیاز به گفت‌وگوی ادیان تأکید کرده بود: نخیر، ما هیچ نیازی به گفت‌وگو میان ادیان (یا تمدن‌ها) نداریم؛ ما نیاز داریم به همبستگی میان آنها که در کشورهای اسلامی برای عدالت پیکار می‌کنند و آنها که در

^۱ اگر پیش‌فرض اساسی و زیربنایی جنگ سرد مبتنی بر اصل جنون‌آمیز MAD («اضمحلال حتمی طرفین» به شرط برابری قدرت اتمی کشورهای رقیب) بود، اصل زیربنایی جنگ امروزی علیه ترور ظاهراً ضد آن است: اصل دیوانه‌وار NUTS (حمله هدف به پایگاه‌های هسته‌ای)، یعنی این ایده که می‌توان توانایی‌های هسته‌ای دشمن را در یک حمله هوایی دقیق از بین برد (حمله‌ای که فقط هدف مورد نظر را ویران می‌کند و حتی‌المقدور به افراد و ساختمان‌های دیگر آسیبی نمی‌رساند)، در حالی که سپر ضد موشکی مان ما را از هرگونه ضدحمله دشمن در امان می‌دارد. دقیق‌تر بگوییم، ایالات متحد یک استراتژی تفاوت‌گذار را می‌پذیرد: در مورد روسیه و چین، جوری عمل می‌کند که انگار همچنان در چارچوب منطق MAD است، حال آنکه در مورد ایران و کره شمالی و سوسه می‌شود منطق NUTS را به کار برد. در سازوکار متناقض‌نمای MAD، جای منطق «پیشگویی کام‌بخش» (نوعی پیشگویی که به صرف تبعات ناشی از گفتن آن حتماً به وقوع خواهد پیوست یا به تعبیری پیشگویی ناظر به آرزو) با «قصد و نیتی خود-عقیم‌کننده» عوض می‌شود: خود این واقعیت که هر دو طرف می‌توانند مطمئن باشند طرف مقابل با تمام قوای تخریبی خود به حمله احتمالی واکنش نشان خواهد داد تضمین می‌کند که هیچ یک از طرفین جنگ را شروع نمی‌کند. برعکس، منطق NUTS این است که دشمن را می‌توان مجبور به خلع سلاح کرد اگر مطمئن شویم می‌توانیم بدون هیچ‌گونه مجازاتی به او حمله کنیم. خود این واقعیت که دو استراتژی کاملاً متناقض در آن واحد از سوی یک ابرقدرت در کارند شاهدهی است بر توهم آمیزی اساسی کل این شیوه استدلال.

کشورهای دیگر در راه عدالت می‌کوشند. به عبارت دیگر، ما نیازمند سیاسی‌شدنی هستیم که پیکار ما را اینجا و آنجا و هر کجا تقویت کند.

این بینش دست‌کم دو پیامد حیاتی دارد. اولاً، احمدی‌نژاد نه قهرمان مدافع حقوق فقرا بلکه عوام‌گرایی قانون‌گریز است، یک‌جور برلوسکونی ایرانی، آمیزه‌ای از ژست‌های توخالی و قدرت‌طلبی که حتی اکثریت جناح حاکم را نیز به دردمس انداخته بود. شیوه عوام‌فریبانه او در صدقه‌دادن به فقرا نباید ما را گمراه کند. پشت‌سر او نه فقط تشکیلات پلیسی و دستگاه سرپا غربی‌شده روابط عمومی بلکه همچنین طبقه قدرتمندی از نوکیسه‌ها بود که محصول انواع و اقسام قانون‌گریزی‌ها بود.

در ثانی، باید تمایز روشنی میان دو کاندیدای مقابل احمدی‌نژاد قائل شویم، مهدی کروبی و موسوی. کروبی واقعاً یک اصلاح‌طلب بود که اساساً نسخه ایرانی سیاست هویتی را پیش می‌کشید و به تمامی گروه‌های جامعه قول عنایت و توجه می‌داد. موسوی چیزی کاملاً متفاوت بود. نام او نماینده احیای حقیقی آن رؤیای همگانی است که استمرار انقلاب اسلامی به‌شمار می‌آمد. حتی اگر این رؤیا آرمانشهری بوده باشد، باید در آن رؤیا ردپای آرمانشهر حقیقی خود انقلاب را بازشناخت. معنای این نکته این است که انقلاب ۵۷ را نمی‌توان به قبضه قدرت توسط نیروهای مذهبی فروکاست — چیزی به مراتب بیش از این بود. حال زمان آنست که شوروشوق زایدالوصف اولین سال انقلاب را به یاد بیاوریم؛ انفجار بی‌نظیر خلاقیت سیاسی و اجتماعی، تجربه‌های سازماندهی، و بحث‌های میان دانشجویان و مردم عادی. همین واقعیت که بایستی به‌نحوی از گسترش این انفجار جلوگیری شد نشان می‌دهد که انقلاب ایران رخداد سیاسی اصیلی بود، گشایشی موقت که نیروهای دگرگونی اجتماعی بی‌سابقه‌ای را رها کرد، لحظه‌ای که در آن همه‌چیز ممکن می‌نمود. آنچه در ادامه روی داد بسته‌شدن تدریجی فضا و قبضه قدرت در دستان جریانی خاص بود. جنبش اعتراضی کنونی، در قاموس فروید، «بازگشت امر واپس‌زده» انقلاب ایران است. [...] اگر معنای عمل‌گرایی کلی مسلکانه ما غربی‌ها این باشد که قادر به بازشناختن این جنبه‌های رهایی‌بخش نیستیم، آنگاه ما عملاً وارد دوران پساموکراتیک می‌شویم و شرایط را برای احمدی‌نژادهای خودمان فراهم می‌کنیم.

آنچه در ایران آغاز شد در آنچه بهار عرب خوانده می‌شود به مرحله انفجار رسید، و در مصر به نقطه اوج خود. از جمله دردناک‌ترین طنزهای وضعیت مصری‌ها، ابراز نگرانی غربی‌ها بود از اینکه گذار باید به شیوه‌ای «قانونی» رخ دهد — انگار پیش از ۲۰۱۱، مصر از حکومت قانون برخوردار بود! یادمان نرود، سال‌های سال مصر در وضعیت اضطراری دائمی بسر می‌برد که رژیم مبارک بر آن تحمیل کره بود. حکومت قانون به حالت تعلیق درآمده بود، کل کشور در رکود و رخوت سیاسی بسر می‌برد، و خفقان بر حیات سیاسی راستین سایه افکنده بود، چندان که می‌توان با قاطعیت گفت سیل عظیم مردم در خیابان‌های قاهره توانستند ادعا کنند برای اولین بار در زندگی‌شان احساس سرزندگی می‌کنند. ولی این اتهامات همیشگی که اکنون قدرت‌های غربی هزینه حمایت ریاکارانه‌شان را از یک نظام غیردموکراتیک می‌پردازند کفایت نمی‌کند. وقتی بهار عرب سر رسید هیچ گروه بنیادگرای قابل توجهی در تونس یا مصر نبود — مردم صرفاً علیه یک رژیم سرکوبگر شوریدند. البته سؤال اصلی این بود که فردای انقلاب چه خواهد شد؟ چه کسی در پهنه سیاست در مقام برنده ظاهر می‌شود؟ وقتی در تونس دولتی موقت جدید انتخاب شد هم اسلام‌گرایان و هم چپ‌گرایان رادیکال را کنار گذاشت. واکنش خودبینانه لیبرال‌ها این بود که «خب، چون این دو گروه اساساً دو روی یک سکه‌اند، دو حد افراطی تمامیت‌خواه». ولی آیا اوضاع به این سادگی است؟ آیا تخاصم دیرپای واقعی، در حقیقت، دقیقاً میان اسلام‌گرایان و چپ‌ها نیست؟ حتی اگر این دو به‌طور موقت علیه رژیم با یکدیگر متحد شده باشند، همین که به پیروزی رسیدند اتحادشان پایان می‌یابد، درگیر پیکاری مرگبار خواهند شد، چه بسا خشن‌تر از مبارزه‌ای که علیه دشمن مشترک‌شان شروع کرده بودند.